



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ (۷) أُولَٰئِكَ مَا وَاهُمُ

النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۸) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرَىٰ مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي

جَنَّاتٍ النَّعِيمِ (۹)﴾

قرآن کریم از آن جهت که نور است با سایر علوم و کتابهای فنی فرق فراوان دارد یعنی يك علم خاص نیست علوم را که تقسیم کردند هر علمی بالاخره موضوع و محمول و نسبت خاص خودش را دارد و اصلاً وارد مسائل دیگر نمی شود و اگر وارد شد می گویند ما آن را استطراداً بحث کردیم اما بر فرض بخواهد بحث کند يك مسئله ای را در کنار این مسئله دیگر به يك مناسبتی استطراداً بحث می کند پس علوم این دو تا خصیصه را دارند ۱- هر کدام موضوع و محمول خاص خودشان را دارند خارج از موضوع خودشان بحث نمی کنند ۲- اگر هم خواستند بحث کنند وقتی که این مسئله تمام شد يك مسئله جدایی را به يك مناسبتی استطراداً طرح می کنند اما قرآن کریم اینچنین نیست این يك علم خاص نیست این حکمت نیست کلام نیست عرفان نیست فقه نیست اخلاق نیست این نور است یعنی يك سلسله مسائلی که مربوط به بود و نبود عالم است هست و نیست است اینها را ذکر می کند آنگاه باید و نبایدها را که جزو مسائل حکمت عملی است با او مرتبط می کند و با او می دوزد نه اینکه يك مطلبی را به عنوان استطراد نقل بکند نخیلاً اصلاً يك قیاسی تشکیل می دهد يك مقدمه اش جزو بایدها است يك مقدمه اش جزو بودها

یکی مربوط به هست و نیست است یکی مربوط به باید و نباید است مثلاً در حکمت، اخلاق، عرفان نظری اینها فقط سخن از این است که چه در عالم هست چه در عالم نیست این می شود نظری اما ما باید چه بکنیم این دیگر در آن علوم نیست در اخلاق سخن از باید و نباید است انسان باید اینچنین بکند باید وظیفه اش این است چرا؟ لما فی محله برای اینکه در حکمت ثابت شد در کلام ثابت شد که عالم مبدئی دارد اما قرآن کریم این دو را به هم مرتبط کرده است یعنی این بایدها را با بوده ها مرتبط کرده است نبایدها را با نبوده ها مرتبط کرده است این يك کار که حالا شواهدش هم در بحثهای ما هست مطلب دیگر این است که در فضای استدلال در حکمت نظری در علوم استدلالی بالاخره چه در علوم تجربی چه در ریاضی چه حکمت و کلام چه حرفه های نظری در این مسائل هرگز بحثهای دوستی و دشمنی مطرح نیست یعنی انسان در علم و در برهان هرگز نمی تواند بگوید که من این را نمی پسندم من آن را نمی پسندم من دوست ندارم این را حالا در ریاضیات وقتی که می گویند هر سه تا زاویه معمولاً با دو تا قائمه برابر است یا مثلاً هر دو ضلع يك مثلثی بزرگتر از آن ضلع سوم است اینها را يك کسی بگوید من دوست ندارم اینچنین باشد در داروسازی، طب، ریاضیات، کلام، حکمت هیچ کس نمی تواند بگوید من این را دوست دارم یا او دوست ندارد من خوشم نمی آید اما می بینید وقتی انبیاء استدلال می کنند بر توحید از دوستی سخن به میان می آورند می گویند این را من دوست ندارم چطوری می شود آدم در برهان فلسفی در جهان بینی بگوید من این را دوست ندارم خوب طرف می گوید شما دوست ندارید من دوست دارم این عجین کردن بحثهای عاطفی، اخلاقی، بایدها به این بوده ها این از ویژگیهای قرآن کریم است این در تفسیر است در فلسفه نیست اصلاً آنجا راه ندارد، در کلام اصلاً راه ندارد شما مثلاً در حرکت و کلام برای اثبات مبدأ حالا یا برهان حرکت است یا برهان حدوث است یا برهان نظم است یا برهان امکان ماهوی است یا برهان امکان ففقی است تا بررسی به بسیط الحقیقة در هیچ کدام از این

براهین ضعیف و متوسط و قوی و اقوی سخن از اینکه من خوشم نمی آید من خوشم می آید من این را دوست دارم نداریم سخن از این است که این هست یا نیست اما وقتی برهان انبیا را ذات اقدس اله نقل می کند می گوید انبیا (علیهم السلام) در مقام استدلال می گویند من این را دوست ندارم این چیست یا این به سلیقه من وابسته است تا خصم بگوید خوب شما دوست دارید من دوست ندارم یا نه این به نورانیت قرآن برمی گردد بیان این انسجام باید ها و بودها از يك سو، هماهنگی حکمت عملی و حکمت نظری از سوی دیگر این است که قرآن که نیامده به انسان علم یاد بدهد که قرآن آمده به انسان ایمان بدهد می گوید این هست حالا که هست پس قبول کن اصلاً خدا هست یا نیست به چه درد ما می خورد؟ می خواهد فقط به ما یاد بدهد که خدا هست؟ اصلاً خدا آن است که مشکل آدم را حل بکند مشکل جهان را حل می کند مشکل سماوات را حل می کند مشکل عرش و کرسی را حل می کند مشکل ملائکه را حل می کند مشکل آغاز و انجام را حل می کند کلید همه کارها به دست اوست خوب اگر او هست پس از او بخواه مگر انسان نباید يك محبوبی داشته باشد به کسی دل بدهد سر بسپارد خوب اگر بنا شد چاره هم جز این نیست بالاخره انسان باید به يك کسی سر بسپارد می شود انسان کسی را دوست نداشته باشد چیزی را دوست نداشته باشد بالضرورة انسان يك محبوبی دارد به کسی علاقه مند است که مشکلیش را حل بکند به پول چرا علاقمند است برای اینکه يك ابزاری برای حفظ آبروی اوست به خانه چرا علاقمند است برای اینکه سرپناه است برای او به معلم چرا علاقمند است برای اینکه چهار تا کلمه از او یاد می گیرد به وسیله تقلید چرا علاقمند است برای اینکه مشکل ایاب و ذهاب او را حل می کند بالاخره انسان به يك جایی سر می سپارد که مشکل او را حل بکند انبیا می گویند که این حق است انسان محتاج است وسیله می خواهد الا و لابد که باید این وسیله را دوست داشته باشد اگر دوست نداشته باشد در حفظش نمی کوشد که بعد می فرماید به اینکه مشکل شما این است که شما نمی دانید که کار

به دست چه کسی است اگر بدانید کار به دست ربّ العالمین است دیگر عاقل و عارف و اینهایی که مردنی هستند واز بین می‌روند اینها را دوست ندارید ﴿لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ﴾^۱ شما هم اگر عاقلید باید اینچنین باشید این که ابراهیم خلیل می‌گوید ﴿لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ﴾^۲ منظورش این نیست که من دوست ندارم شما هر کس را می‌خواهید دوست داشته باشید نه اصلاً خدا آن است که دلپذیر باشد ما خدا را برای چه می‌خواهیم؟ برای اینکه فقط ثمره علمی داشته باشد که در عالم خدایی هست یا خدا آن است که انسان در برابر سر بساید و به او دل بدهد چون همه هویت ما ذات ما صفات ما افعال ما و اوصاف ما به او وابسته است خدا آن است که محبوب باشد اینها چون محبوب نیستند پس خدا نیستند يك برهانی را حضرت خلیل اقامه می‌کند که بشود وحی و نبوت و هدایت و نور که بشود سازنده که این طرز حرف زدن را شما در تمام کتابهای حکمت و کلام بگردید این استدلال را پیدا نمی‌کنید من دوست ندارم اینها اصلاً در هیچ کتاب کلامی نیست آنها براهین متقن خشک دارند برهانشان هم خیلی قوی است حالا یا برهان حرکت است یا برهان حدوث است یا برهان نظم است یا امکان ماهوی است یا امکان فقری است تا برسد به بسیط الحقیقه هر کدام از اینها براهین متقن و قوی، خدا هست اما حالا هست که چه؟ خلیل خدا می‌فرماید که خدا آن است که آدم به او دل بدهد و من به چیزی که يك وقتی هست و يك وقتی نیست و گاهی با ما هست و گاهی با ما نیست و از ما خبر ندارد گاهی خودش هم گرفتار خودش است به او دل نمی‌دهم ﴿لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ﴾^۳ یعنی القمر آفل این می‌شود بود ربّ آن است که هیچ آفلی محبوب نیست پس این محبوب نیست این يك، ربّ آن است که محبوب باشد و اینها محبوب نیستند پس اینها ربّ نیستند دو با دو تا قیاس با میانجیگری مهر و محبت ثابت کرده که

۱ - انعام، ۷۶.

۲ - انعام، ۷۶.

۳ - انعام، ۷۶.

اینها خدا نیستند این برهان حرکت نیست الآن شما ببینید مرحوم صدرالمتهلین یا بزرگواران دیگر اینها خیال کردند که حضرت خلیل حق دارد از راه برهان حرکت ثابت می‌کند قبل از آن جناب فخر رازی تلاش و کوشش خود را کرد که آیا حضرت خلیل حق از راه حدوث خواست ثابت بکند خدا هست یا از راه برهان حرکت یا از راه امکان لان الهوی فی هزیله الامکان اُفول این تکلفات جناب؟ فخر رازی است بعد هم مرحوم صدر المتألهین اما سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی فرمود حرف اینها نیست ﴿لَا أُحِبُّ الْآفَلِينَ﴾^۴ چه کار به برهان حرکت دارد چه کار به برهان حدوث دارد چه کار به امکان دارد این بند کردن دل است به عقل شما خیال نکنید قرآن، فلسفه است خیال نکنید عرفان است خیال نکنید قرآن، کلام است قرآن نور است اینطور حرف زدن برای هیچ کتابی نیست بالاخره هر کتابی راه و رسم خودش را دارد اینکه می‌خواهد پیروراند تربیت کند می‌گوید اصلاً شما حالا می‌خواهید با ما بحث علمی بکنید که در عالم خدایی هست یا نه یا بحث تربیتی دارید خدا هست که چه بشود؟ خدا هست که در پیشگاه او سجده بکنیم این بند کردن و دوخت و دوز حکمت نظری با حکمت عملی این بند کردن بایدها با بوده‌ها، بند کردن نبایدها با نبوده‌ها هماهنگی هست و نیست با نبود و نباید است در همین بخشی که قرائت شد و خواندیم همان اوائل سوره مبارکه یونس می‌بینیم آیه سوم این بحث این بود ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾^۵ این می‌شود حکمت نظری آن که عالم را آفرید خداست شد ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ﴾^۶ این باید است این باید به آن بود وصل است اینکه احياناً گفته می‌شود از بود باید درغی آید این سخن حق است اما هیچ کس نگفت به اینکه ما يك قیاسی داریم که

۴ - انعام، ۷۶.

۵ - یونس، ۳.

۶ - یونس، ۳.

دو تا مقدمه بود دارد يك نتیجه باید می‌گیریم این را ما نه از کسی شنیدیم نه در کتابی دیدیم کسی هم که چنین ادعایی ندارد که باید را از بود استنتاج بکنند به این سبک که ما يك قیاسی داشته باشیم هر دو مقدمه‌اش جزو بود باشد حکمت نظری باشد نتیجه‌اش حکمت عملی این را احدی نگفت کسی هم ادعا ندارد آن که می‌گویند باید‌ها از بود گرفته می‌شود یعنی يك قیاسی داریم که يك مقدمه‌اش بود است يك مقدمه‌اش باید است چون باید جزو حکمت عملی است و بود جزو حکمت نظری است و حکمت نظری بالاتر از حکمت عملی است و حکمت عملی پائینتر از حکمت نظری است و نتیجه تابع احسنّ مقدمتین است اگر ما يك قیاسی داشتیم يك مقدمه‌اش بود بود يك مقدمه‌اش باید، نتیجه باید است خدا، ولیّ نعمت است این يك مقدمه هر ولیّ نعمت را باید پرستید مقدمه دوم پس خدا را باید پرستید ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا هُوَ شَفِيعٌ إِلَّا مَنْ إِذْنَهُ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ﴾^۷ ربّ را باید پرستید خوب پرستید خدا ربّ شما است این بود ربّ را باید ستایش کرد این باید است دو پس خدا را ستایش کنید.

سؤال: جواب: آن همانطوری که در حکمت نظری آن مقدمه اوّل یا بین است یا مبین. اگر بدیهی است که نیازی به استدلال ندارد اگر نظری است که حتماً باید به بدیهی ختم بشود تا بشود مبین. این در سلسله بوده‌است در سلسله باید‌ها هم بشرح ایضاً ما يك باید‌های بدیهی بین داریم يك باید‌های نظری داریم آن نظریها را به این بدیهیها باید ختم کرد تا بشود مبین تا ما باید مبین داشته باشیم در برابر بود مبین اینکه انسان باید ولیّ نعمت را قدر بداند و از کسی که کار به دست او است باید به او مراجعه کند این یا بدیهی است یا بالقوة القریبة من العقل اگر تأویل نخواهد تنبیه می‌خواهد تبیین می‌خواهد اگر بگویند آقا شما که محتاجید حاجت خودت را هم که نمی‌توانی برآورده

کمی نه می دانی نه می توانی اینها برای همه ما روشن است نه از آینده با خبریم نه از گذشته با خبریم نه روزی خود ما به دست ما است نه به جمیع اشیاء عالمیم نه بر جمیع اشیاء سلطه داریم مائیم و عجزمان این برای ما روشن است باید به کسی مراجعه کنیم که هم بداند هم بتواند هم بخیل نباشد حالا اگر ثابت شد که زید کلید دار این حلقه ها است این زید هم می داند هم می تواند هم بخیل نیست فقط تو باید پرسی از او عقل چه می گوید؟ می گوید من که محتاجم يك، من محتاجم جزو بود است هر محتاجی باید مراجعه بکند به ربّ غنیّ این هم باید است این باید روشن است من مریضم هر مریض باید به طبیب مراجعه کند این یا بدیهی است یا بالقوة القریبة من العقل بدیهی است یا بین است یا مبین دیگر نمی شود که کسی اهل اندیشه باشد و به بیماری اش توجه داشته باشد و به درمان نیندیشد من بیمارم برای اینکه یا سر در دیا دل درد یا دست درد یا پا درد را می کشم هر دردمندی باید به طبیب مراجعه کند این باید را هم که می فهمد بعد بر او ثابت شد که انّ الله یشفی ﴿إِذَا مَرَضْتُ فَبُهِشْفِينِ﴾^۸ آن وقت دو تا قیاس داشتیم من دردمندم این بود است هر دردمندی باید مراجعه کند این باید است پس من باید مراجعه کنم.

سؤال: جواب: چه کسی طبیب است زید طبیب است این بود است باید به طبیب مراجعه کرد این باید است پس

ما باز هم ...

سؤال: جواب: آن هم همینطور است آن مشترك است اصل تناقض مبدأ المبادی است یعنی بدیهی نیست اولی

است بدیهی آن است که دلیل نخواهد اولی آن است که استدلال محال باشد اصل تناقض این است شما اگر قبول

کردید ثابت می شود نکول کردید ثابت می شود شك کردید ثابت می شود گفتی نمی دانم باز ثابت می شود اصل

تناقض، قابل نفی نیست قابل اثبات نیست قابل شك نیست چیزی که اگر او را اثبات کردی ثابت است او را نفی

کردی ثابت است او را شك کردی ثابت است یعنی او فراگیر است این می‌شود اولی ما در حکمت و کلام اولی می‌خواهیم مشکل ما را اولی حل می‌کند نه بدیهی دو تا چهار تا قابل استدلال است منتهی حالا چون دلایل روشن است ذکر نمی‌کنند الأربعة زوجة کاملاً قابل استدلال است صغرا دارد کبرا دارد ولی چون قیاساتها معها نیازی به آن نیست آن اصل تناقض زیربنای هر اندیشه است چه اندیشه بودها چه اندیشه بایدها يك بیان لطیفی جناب بهمینار دارد بهمینار چون در جوار مرحوم بوعلی قرار گرفت شهرت پیدا نکرد چون بوعلی از آن بزرگان کم نظیر است به تعبیر سیدنا الاستاد مرحوم امام رضوان الله تعالی علیه ایشان در تعلیقاتشان در فصوص و مصباح دارند به اینکه ابن سینا فهو مع اخطائه الكثيرة لم یکن له کفواً أحد با اشتباهات زیادی که دارد در طی این هزار سال کسی مثل او نیامده کسی که بدون استاد بشود حکیم بدون استاد بشود ریاضیدان بدون استاد بشود طبیب نه استاد داشته باشد نه شاگرد کم است چطوری این نه استاد دارد نه شاگرد؟ اساتید او مشخص بودند يك قدر محدودی سواد داشتند گرچه جزو حکمای بزرگ بودند نسبت به ایشان کم بودند ایشان می‌گویند من وقتی به این قسمتها رسیدم دیدم بقیه آن اساتید نمی‌کشند خودم شروع کردم به حل کردن، استادی نداشت و سالیان متمادی هم درس گفت ولی کسی ابن سینا نشد خوب بهمینار و اینها که آدم کوچکی نبودند سالیان متمادی پیش او درس خواندند ولی بوعلی نشدند نه استاد داشت نه شاگرد این است که امام رضوان الله تعالی علیه می‌گوید فهو مع اخطائه الكثيرة لم یکن له کفواً أحد بهمینار چون در کنار او قرار گرفت رشدی نکرد وگرنه بهمینار جزو فحول از علماست ایشان می‌گویند که همانطوری که در جهان عین ذات اقدس اله مبدأ پیدایش همه موجودات است که اگر معاذ الله، الله نبود چیزی در عالم نبود درعالم ذهن و اندیشه اصل تناقض به منزله زیربنای همه اندیشه‌هاست اگر کسی در اصل تناقض تردید داشته باشد او برایش قابل قبول نباشد هیچ اندیشه‌ای ندارد مگر هر چه را که بیندیشد هم اندیشید هم نیندیشید به

هر تقدیر آن بدیهی نیست آن اولی است اینکه در کتابهای منطق از او به عنوان مبدأ المبادی یاد می‌کنند سرش این است این جزو مبادی تصدیقیه نیست اجتماع ضدین محال است اجتماع مثلین محال است دور محال است اینها جزو مبادی تصدیقیه است که همه می‌فهمند اما همه اینها استدلال پذیر است اجتماع ضدین چون به اجتماع تقیضین برمی‌گردد محال است این چونی دارد و يك چرایی اما آن اولی است نه بدیهی آن يك بستری است که هم حکمت نظری روی این بستر است هم حکمت عملی روی این بستر است او هم زیربنای بودهاست هم زیربنای بایدهاست سؤال: جواب: بایدها، أم البدیهیاتش همین اصل تناقض است برای اینکه این شیء یا خوب است یا بد هم خوب و هم بد بشود که نمی‌شود من دردمندم هم درد داشته باشم هم نداشته باشم این نمی‌شود يك، دردمند باید به طبیب مراجعه کند هم باید و هم نباید که نمی‌شود این را آدم جزو وجدانیات است يك کسی باید باشد که این درد را برطرف کند یا نه این دیگر نظری نیست اینها جزو وجدانیات ماست بدیهیات ماست این بدیهی را اگر کسی بخواهد انکار کند اصل تناقض را انکار کرده این دردمند آیا درد دارد یا نه هم درد داری هم نداری این که نمی‌شود حالا که درد داری می‌خواهی رفع بشود یا نه هم بخواهی هم نخواهی که نمی‌شود پس درد داری يك کسی باید درد تو را برطرف کند پس درد است و هر دردی باید برطرف بشود پس این درد باید برطرف بشود این يك قیاسی است مؤلف از يك بود و از يك باید چون باید اخسّ المقدمتين است نتیجه هم آن است اینجا هم ذات اقدس اله می‌فرماید خدا ربّ است پس او را پرستید چرا؟ برای آنکه هر ربّی را باید پرستید همه کارها به دست خداست این يك مقدمه کسی که همه کارها به دست اوست باید به او دل داد پس به او سر بسپار استدلال حضرت خلیل (سلام الله علیه) هم روی همین بند بود و باید است خدا آن است که آدم به او دل بدهد ما که نمی‌خواهیم فقط يك بحث علمی بکنیم انبیا نیامدند که ما را فقط عاقل کنند که اینکه جناب سنائی می‌گوید با بود پیامبر شما صحبت از

عقل و علم نکنید همین است ببینید او آدم کوچکی نیست منتهی حالا این بزرگان به صورت شعر سخن گفتند بخش وسیعی از عظمت الغدیر در همان شعر است و این شعر ولایت را حفظ کرد حرمت او و عظمت او و جلال و شکوه او با همان ادبیات است منتهی ادبیات ولایت مدارانه، عاقلانه و ادیبانه همین سنائی که بزرگان بعدی روی او خیلی سرمایه گذاری می کنند تك تك ابیات او را در متون فلسفی، کلامی اینها می برند این بزرگوار می گوید:

مصطفی اندر جهان آنکه کسی گوید که عقل آفتاب اندر سماء آنکه کسی گوید سها

با بود پیغمبر کسی می گوید من عالم با بودن آفتاب کسی به دنبال سها و ستاره کم نور می گردد بله سها خوب است اما برای اینکه پیش خودش را ببیند عقل خوب است برای اینکه انسان پیش خودش را ببیند می بیند که خیلی از جاها را نمی بیند سر بلند می کند آفتاب را می بیند این که وجود مبارك حضرت خلیل استدلال می کند می گوید شما به دنبال چه می گردید می خواهید عالم بشوید که به درد کسی نمی خورد حالا حکیم شدن و متکلم شدن که مشکلی را حل نمی کند که یا می خواهید مؤمن بشوید بین دلت چه می خواهد دلت کسی را می خواهد که مشکلت را حل بکند ولو آن که آفتاب آسمان است خوب این دو ساعت دیگر غروب می کند از تو بی خبر است آن وقتی که او غروب کرد مشکل تو را چه کسی حل می کند آن وقتی که منکسف و منخسف شد مشکل تو را چه کسی حل می کند خدا آن است که محبوب باشد آفل محبوب نیست پس اینها خدا نیستند این دوخت و دوز حکمت عملی به اینها می شود المیزان اینها می شود طباطبایی

سؤال: جواب: برای اینکه آن مربوط به اندیشه است زیر بنا است چون تمام اینها به استناد اندیشه تکیه می کند گرایشها چون اینچنین است من باید سربسپارم اینکه رهبری می گوید امامت بشر را علم به عهده دارد انسان باید بفهمد بعد بپذیرد کسی که نمی فهمد چطوری دل بسپارد اول علم است اول دانش است بعد گرایش. از این طرز

کارها این را می‌گویند استنباط این را می‌گویند اجتهاد این را می‌گویند مسئله روز را به قرآن عرضه کردن و از قرآن جواب گرفتن اینها که در فلسفه غرب مشکل داشتند و می‌گفتند که ما باید‌ها را از بود که نمی‌توانیم بگیریم حالا بر فرض که ثابت کردیم در جهان خدای هست و نظمی هست و قیامتی هست چرا باید اینچنین باشیم که گفت باید را از بود می‌گیریم این سوغاتی که از غرب آمده عده‌ای هم دامن زدند پاسخش این است که ما اگر يك قیاسی داشته باشیم دو تا مقدمه‌اش هر دو بود باشد البته کسی از بود باید نتیجه نمی‌گیرد چه اینکه اگر يك قیاسی داشتیم هر دو مقدمه‌اش باید بود از باید‌ها بود نتیجه نمی‌گیرند اما نکاح همانطوری که تناکح اسمای الهی اثر دارد همانطوری که تناکح مذکر و مؤنث تولید می‌کند تناکح باید‌ها و بوده‌ها نتیجه می‌دهد شما می‌خواهید نتیجه علمی محض بگیرید آنجا فقط صغرا و کبرای بوده‌ها است اما می‌خواهی نتیجه تزکیه نفوس و تربیت و هدایت و ایمان بگیرید باید نکاح بین باید و بود باشد می‌گویی خدا، ولی نعمت است هر ولی نعمت را باید گرامی داشت پس خدا را باید حمد کرد و گرامی داشت فرمود ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾ ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ فَاعْبُدُوهُ﴾^۹ چرا؟ لانه يجب أن يعبد، الله رب العالمين يك، والرب يجب أن يعبد این دو، ﴿فاعبدوه﴾ این باید را کبرا قرار دادند آن بود را صغرا قرار دادند و نتیجه گرفتند راه خلیل هم همینطور است سیدنا الاستاد جناب علامه به جناب فخر رازی به جناب صدر المتألهین می‌گوید این تذهبون این برهان امکان نیست این برهان حرکت نیست این برهان حدوث نیست این برهان مهر و محبت است که در هیچ کتاب فلسفی هم نیست و راست هم می‌گوید در هیچ کتاب استدلالی این نیست که من دوست ندارم دوست نداری برای خودت باشد ما دوست داریم مگر می‌شود در ریاضی در علوم استدلالی کسی بگوید من دوست ندارم ولی در قرآن چرا در تفسیر چرا خدا آن است که محبوب باشد و شما ببینید

به که الآن سومی سپارید بالاخره کسی که مشکل آدم را حل بکند همه مشکلات را بداند بی منت هم حل بکند هیچ چاره‌ای هم نیست کسی بخواهد مشکل نداشته باشد دفع کند یا رفع کند محال است بشر است از خاك بوده دوباره خاك می‌شود بگویند دیگری مشکل مرا حل می‌کند دیگری هم که خودش مثل این دردمند است کلید هم به دست کسی است که ﴿عنده مفاتيح الغيب﴾^{۱۰} است ﴿له مقاليد السموات والأرض﴾^{۱۱} است با او باشید به سمت راست می‌پیچد در را باز می‌کند با او نباشید به سمت چپ می‌پیچاند در را می‌بندد اینکه فرمود ﴿أم على قلوب أقفالها﴾^{۱۲} همین است فرمود ما قفل کردیم این دل را شما حالا هر چه بگویید هستند این همه بی‌اعتنایی به دین این حد بی‌اعتنایی به انبیا باعث می‌شود که ما این در را قفل می‌کنیم کلید به دست او است با این دهانه می‌گشاید می‌شود فتاح با آن دهانه می‌شود مقلق یا می‌بندد یا باز می‌کند ﴿يبسط الرزق لمن يشاء ويقدر﴾^{۱۳} این است که خلیل حق گفته من او را دوست ندارم اینجا بین باید و بود دوخت آمد در آیه محل بحث امروز از امید شروع کرده می‌گوید بالاخره بشر امیدوار است یا نه آینده دارد یا نه این وقتی پوچ‌گرا است من دیگر به آخر خط رسیدم فرمود نه شما آینده‌ای روشن و شفاف داری جای خوبی هم داری مشخص است چرا بیراهه می‌روی امید جزو کارهایی است که حکمت عملی او را تعقیب می‌کند خوف و رجاء از این ماده است خوف و رجاء که در هندسه و ریاضیات و حکمت و کلام نیست که جزو بایدها است نه جزو بودها جزو گرایشها است نه جزو دانشها بود با امید يك، پسندیدن رضا دو، طمأنینه و آرامش سه، همه اینها جزو امور حکمت عملی است اینها را بست به آن حکمت نظری یعنی بعد که فرمود ﴿جعل الشمس ضياء والقمر نوراً و قدره منازل لتعلموا عدد السنين والحساب﴾ بعد فرمود

۱۰ - انعام، ۵۹.

۱۱ - زمر، ۶۳.

۱۲ - محمد، ۲۴.

۱۳ - رعد، ۲۶.

﴿يَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ * إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ﴿وَمَنْدِ أَنْ﴾ ﴿لَايَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ﴾^{۱۴} که بجهای
 بوده‌است هسته‌است حکمت نظری است بعد روی بایدهای ما تکیه کرده می‌فرماید شما به که امیدوارید که را
 می‌پسندید به چه مطمئن هستید فرمود اگر از آن اصل دست برداشتید ناچارید به همین زرق و برق دل ببندید این
 زرق و برق را بپذیرید به این تکیه کنید و این منشأ غفلت تو باعث جهنم رفتن تو می‌شود چون می‌داند به که تکیه
 می‌کند؟ خوب نمی‌داند که این دنیا در بجهای قبلی هم گذشت فرمود شما الآن می‌دانید که ایستادی کجا است ﴿إِنَّ
 الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ﴾ عن ذكر الله ﴿أَوَّلُكَ مَاوَاهُم
 النَّارُ﴾ می‌دانی الآن کجا ایستادی؟ این زیرش را آب برد قبلاً فرمود قبلاً ﴿فَرَمُود﴾ ﴿عَلَى شِفَا جَرَفِ هَارِ﴾^{۱۵} شما
 همه‌تان این دره‌ها را دیدید این دره وقتی که باران از بالای کوه و قله کوه می‌آید بالاخره يك مقدار می‌تراشد
 وادی درست می‌کند وادی یعنی دره، ولی وقتی که سیل بیاید این سیل بخشی از این آبها را از این زیر دامنه کوهها
 خالی می‌کند با خودش می‌برد شما حساب بکنید دامنه این دره که رودخانه است سیل عظیم که آمده این خاکها را
 به همراه خودش برده يك هشت ده سانتی این رو مانده اینهایی که به دامنه این کوه وصل است يك متری را فرض
 کنید که زیرش را آب برد این يك هشت ده سانتی مانده این را می‌گویند جرف اگر کسی اینجا غافلانه اینجا پا
 گذاشت پا گذاشتن همان و ریزش همان فرمود شما روی جرف پا گذاشتید علی جرف که هار این هار اسم فاعل
 است این ریگ فرو می‌ریزد مثل اینکه روی تپه شن پا گذاشتی اینجا زیرش خالی است کجا تکیه می‌کنی به این
 زرق و برق دنیا تکیه می‌کنی؟ این را آب زیرش را برده این پایگاهی ندارد که این را می‌گویند جرف پا گذاشتی
 هاری است حالا این چون ناقص یایی بود جمع بین تنوین و یاء باعث شد که این یاء حذف بشود همین تنوین بماند

هارِ مثلِ رامِ می بینید این إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَ اللَّهِ فرمود بالاخره انسان باید به يك جا امیدوار باشد به چه کسی
 امیدواری ﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾^{۱۶} یا ﴿تَوَلَّىٰ بَرَكْنَهُ﴾^{۱۷} یا ﴿جَمَعَ مَالًا وَ عَدَدَهُ﴾^{۱۸} آخر به که امیدواری بگویی من
 امید ندارم نمی شود برای موجود محتاج بالاخره باید يك جایی تکیه کند چه را می پسندی این جرف هار را
 می پسندی؟ به که تکیه می کنی مطمئن می شوی اگر گوش دادی به حرف حق ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^{۱۹} شما
 را او می پسندد این می شود رضای دوجانبه شما رفتید او هم شما را گرفت ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ﴾^{۲۰} اما شما
 که ﴿رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ هستید شما می دانید دنیا شما را قبول نمی کند این يك رضایت و پسند يك جانبه است این
 ایقاع است نه عقد چرا با خدا عهد نمی بندید تو به دنیا دل بستى مگر دنیا هم به تو دل بست او از بیانات نورانی
 است که رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که دنیا اسحر من هاروت و ماروت او از اینها ساحرتر است این
 امیدت يك جانبه است رضایت یکجانبه است طمأنینه ات يك جانبه است او که غرور است و فریبکار است و مکاره
 می نشیند و محتاله می رود او که با تو پیمان نبست که این منتظر است تو را بگیرد فرمود کارت عقد نیست ایقاع
 است خوب چرا با خدا عهد نمی بندی خدایی که «دَانِ فِيْ عَلَوِهِ وَ عَالٍ فِيْ دُنُوهِ» حاضر است با تو عهد ببندد یکی از
 لطائف فقه ما همان مسئله عهد است عهد یعنی چه؟ عهد غیر از نذر است عهد غیر از یمین است عهد يك پیمان
 دوستی دوجانبه است می گویی خدایا من با تو عهد کردم که اینچنین بکنم اینچنین بکنم يك طرف عهد مائیم يك
 طرف عهد او و قبول می کند فرمود اگر به من امیدوار بودی من تکیه گاه تو خواهم بود راضی بودی من هم تو را

۱۶ - هیزه، ۳.

۱۷ - ذاریات، ۳۹.

۱۸ - هیزه، ۲.

۱۹ - رعد، ۲۸.

۲۰ - مائده، ۱۱۹.

می‌پسندم این می‌شود عقد ﴿رضی الله عنهم و رضوا عنه﴾^{۲۱} به من تکیه کردی من هم بله باورت دارم ﴿ألا بذکر الله تطمئنّ القلوب﴾^{۲۲} بعد هم ﴿یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی﴾^{۲۳} این می‌شود عهد به یاد من بودی ﴿فأذکرونی أذکرکم﴾^{۲۴} تو اگر در جمع دیگران به یاد من بودی من در جمع فرشته‌ها به یاد تو هستم هیچگاه نمی‌گذارم رأ بروی تو برود این می‌شود عهد ببینید همه اینها جزو حکمت عملی است همه اینها جزو بایدها است که به این بود دوخته شد حالا که او تکیه‌گاه است پس به او سربسپار ﴿إنّ الذین لا یرجون لقائنا﴾ کسی علاقمند به دیدار حق نیست یعنی معاد را معاذ الله منکر است وقتی معاد را منکر شد دیگر سدی جلوی خودش است ماوراء را که نمی‌بیند دنیا را می‌بیند از گهواره تا گور را می‌بیند پشت سر را که نمی‌بیند فرمود ﴿فأعرض عن من تولّی عن ذکرنا و لم یرد إلّا الحیة الدنیا * ذلک مبلّغهم من العلم﴾^{۲۵} فرمود اینها سرمایه‌شان يك قدری پول خرد است همین مبلغ سرمایه دارند برای اینکه آن ابدیت را که نمی‌بینند همین هفتاد هشتاد سال را می‌بینند فرمود ﴿ذلک مبلّغهم من العلم﴾^{۲۶} این که نمی‌تواند تجارت بکند که ﴿هل أدلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب أليم﴾^{۲۷} خوب با پول خرد که نمی‌شود تجارت کرد که ﴿هل أدلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب أليم * تؤمنون بالله﴾^{۲۸} این می‌شود سرمایه اگر کسی پول خرد داشت ﴿ذلک مبلّغهم من العلم﴾^{۲۹} فرمود اینها را رها کن اینها که اهل تجارت نیستند چهار قدم می‌روند بعد

۲۱ - مائده، ۱۱۹.

۲۲ - رعد، ۲۸.

۲۳ - فجر، ۲۷ - ۲۸.

۲۴ - بقره، ۱۵۲.

۲۵ - نجم، ۲۹ - ۳۰.

۲۶ - نجم، ۳۰.

۲۷ - صف، ۱۰.

۲۸ - صف، ۱۰ - ۱۱.

۲۹ - نجم، ۳۰.

کیسه‌شان خالی می‌شود می‌افتند این ﴿فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّى﴾^{۳۰} است در سوره مبارکه غافر هم فرمود که ﴿فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرَحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾^{۳۱} همین پول خردی که در جیبشان است به همین اکتفا کردند حالا خیال کردند ایستگاه میر رفتند فضا پیما درست کردند سفینه درست کردند با سرنشین، بی سرنشین این را بزرگانی که از انبیا و اولیا چیز آموختند می‌گویند این منظومه شمسی این شمس و قمر، این ستاره‌ها اینهایی که شما می‌بینید اینها تکان داده سفره خلقت خداست یعنی ذات اقدس اله بساط خلقت را پهن کرد فرشتگان و انبیا و اولیا و صدیقین و صلحا و شهدا را در آن ضیافت عمومی در کنار این سفره دعوت کرد وقتی غذاهای آنها را به آنها داد سفره را تکان داد وقتی که سفره را تکان داد این خرده نانهایی که پیدا شده شده آسمان و زمین اگر آدم بداند بهشتی که ﴿عَرَضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾^{۳۲} ائمه فرمودند تمام اهل دنیا اگر مهمان يك بهشتی بشوند جا دارد آن وقت این حرف را باور می‌کند که این آسمان و زمین که خلق شده این سفره الهی را که تکان دادند بالاخره سفره را تکان می‌دهند يك ته مانده نانی می‌ماند فرمود اینها آن است دنبال چه می‌گردید؟ وجود مبارك حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که شما اگر بدانید در بهشت چه خبری است دور من جمع نمی‌شوید فرمود به اینکه شما اگر راضی شدید به خدا، خدا هم راضی است مطمئن بودید خدا طمأنینه شما را تأمین می‌کند اما اینها که فرحوا ﴿بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾^{۳۳} اینها ﴿حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾^{۳۴} فرمود اینها پول خردی هستند با پول خرد نمی‌شود تجارت کرد ﴿فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا﴾^{۳۵}

۳۰ - نجم، ۲۹.

۳۱ - غافر، ۸۳.

۳۲ - آل عمران، ۱۳۳.

۳۳ - غافر، ۸۳.

۳۴ - غافر، ۸۳.

۳۵ - نجم، ۲۹.

والحمد لله رب العالمين